برش‌هایی از زندگی شهیدان شاخص ارتش به مناسبت ۲۹ فروردین روز «ارتش جمهوری اسلامی ایران»

جاودانگی‌های قهرمانان

احمد محمدتبریزی

امام خمینی، ارتش را مهم‌ترین سازمان تشکیل‌دهنده بنیه دفاعی کشور می‌دانستند که با هزینه مردم تشکیل شده و توسعه یافته است و باید اهداف این سازمان در خدمت منافع مردم و کشور باشد. در حالی که بسیاری از افراد و گروه‌های سیاسی به ویژه گروه‌های چپ و مجاهدین خلق، اصرار بر انحلال ارتش و ایجاد ارتش جدیدی با عنوان ارتش بی‌طبقه توحیدی داشتند حضرت امام به حفظ ارتش و ادامه حیات آن پس از پیروزی انقلاب اسلامی معتقد بودند. امام خمینی بر این باور بودند که مشکل اصلی ارتش، حاکمیت شاه مستبد بر آن و عدم تکیه بر تعالیم الهی بوده است که آن را علاوه بر مأموریت ذاتی که حفظ تمامیت ارضی کشور است در خدمت منافع امریکا قرار داده و نیز برای حفظ تاج و تخت سلطنت به کار گرفته است. بنابراین با تغییر ساختار فرماندهی و کنترل آن، ارتش می‌تواند در خدمت مردم باشد و به ارتشی مستقل و متکی بر ظرفیت‌ها و توانمندی‌های ملی تبدیل شده و به مأموریت ذاتی خود بپردازد. بر همین اساس یکی از اولین اقدامات امام خمینی برای نشان دادن اهمیت نیروهای مسلح، تعیین روز ۲۹ فروردین سال ۱۳۵۸ به عنوان روز ارتش بود. امام در پیامی که در این باره صادر فرمودند از ارتش خواستند تا در همه شهرهای ایران از مقابل مردم رژه برود و وفاداری خود را به ملت نشان دهد و از مردم هم خواستند تا از چنین ارتشی حمایت کنند. در ادامه نگاهی به بخش‌هایی از زندگی شهدای شاخص ارتش داریم که می‌خوانید.

شهید ولی‌الله فلاحی

در آبان ماه سال ۱۳۵۹ در سوسنگرد، عملیاتی علیه نیروهای عراقی انجام گرفت تا آن شهر از تعرض دشمنان رهایی یابد. شهید فلاحی در نقطه‌ای میان خط آتش نیروهای خودی و سربازان دشمن برای نظارت بر این عملیات حضور داشت و تنها فرد همراه ایشان من بودم. تبادل آتش بین دو طرف به شدت ادامه داشت. انفجار گلوله‌های توپ و خمپاره در اطراف ما به طور پراکنده شنیده می‌شد. دکتر چمران در آن عملیات مجروح گردید و تعدادی از رزمندگان ما هم به شهادت رسیدند. به شهید فلاحی پیشنهاد کردم که برای محافظت از ترکش‌ها و گلوله‌ها، از کلاه آهنی استفاده کند، اما او اظهار داشت: «اگر نگهدار من آن است که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد.» با این وجود از ایشان که آن زمان رئیس ستاد مشترک بود خواهش کردم که برای اطمینان خاطر استفاده از کلاه آهنی، هنگام انفجار گلوله‌ها به روی زمین دراز بکشند. شهید فلاحی با لبخندی گفت: «تو از من خاطر جمع باش، چون انسان شهید نمی‌شود مگر آنکه قبل از شهادت، کامل شده باشد. ضمن آنکه من هنوز به آرزویم نرسیده‌ام.» من که در پی راهی برای بازگشت یا جان‌پناه امنی بودم، پرسیدم: تیمسار شما مگر چه آرزویی دارید؟ لحظه‌ای تأمل کرد و سپس گفت: «می‌دانی تنها آرزوی من چیست؟» گفتم: آرزوی هر فرد نظامی در مرحله اول، سربلندی میهن و اهتزاز پرچم کشور به نشانه عزت و عظمت آن ملت است و این نشان می‌دهد که مردم آن کشور زنده، پویا و در دنیا قابل احترام هستند. ایشان گفتند: «بله، همه اینها درست است اما می‌دانی که من وجب به وجب خاک خوزستان را به علت محل خدمت اولیه‌ام می‌شناسم. با توجه به پیشروی سریع عراق آرزو داشتم که ارتش عراق زمینگیر شود که چنین شد. تنها یک آرزوی بزرگ دیگر دارم. تنها آرزویم این است که ارتش متجاوز عراق را از اطراف آبادان تا مارد عقب بنشانیم.» کمتر از یک سال بعد تیمسار فلاحی به آرزوی خود رسید اما چند ساعت پس از تحقق این آرزو، به والاترین مقام انسانی یعنی شهادت در راه خدا نائل گردید.

شهید یوسف کلاهدوز

شهید کلاهدوز عاشق مطالعه بود و بیشتر اوقات فراغت خود را صرف ورزش و مطالعه می‌کرد. به ساده‌زیستن علاقه زیادی داشت. تدوین اساسنامه تشکیلاتی سپاه از جمله مواردی است که شهید در آن نقش بسزایی داشت و زمانی که مقرر شد برای سپاه آرم و علامتی در نظر گرفته شود، وی معتقد بود باید با صاحب‌نظران مشورت شود. در این زمینه سهل‌انگاری را بجا نمی‌دانست. اهل افراط و تفریط نبود. برخوردهایش کاملاً حساب‌شده و سنجیده بودند. حالت تعادل ایشان در زندگی می‌تواند سرمشق و الگوی خوبی برای سایر برادران سپاه باشد. او عنصری آگاه و در تمام زمینه‌ها فعال، کنجکاو و نمونه بود. راستی، درستی و صداقت در کارها، رفتار و گفتارش جلوه‌گر بود. اطاعت او از امام در حد تعبد بود، زیرا او خود را از صمیم قلب مطیع اوامر امام می‌دانست و می‌کوشید حرکات و سکناتش با خواسته‌های حضرت امام مطابقت کامل داشته باشد. بسیاری از دوستان و همرزمان وی معتقدند که او عصاره و خلاصه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است و مجموع ویژگی‌هایی که انقلاب برای یک سپاهی و یک پاسدار اسلام قائل است در او گرد آمده بود. او از تظاهر و خودنمایی پرهیز داشت و در انجام وظایف اجتماعی، اعتقادی و مذهبی می‌کوشید کارها را بدون ریا و تنها به خاطر رضای خدا انجام دهد و همین صفت حسنه او بود که باعث شد همسایگانش متوجه نشوند کسی که در همسایگی آنها زندگی می‌کند قائم‌مقام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. همین امر باعث شده بود که تمامی اهل محل و همسایگان انقلاب اسلامی است. همین امر باعث شده بود که تمامی اهل محل و همسایگان انگشت حسرت به دهان گیرند که چرا او را بهتر و بیشتر نشناخته‌اند. در انجام فرمان‌های الهی پایبند بود و تحت هیچ شرایطی از انجام آن، شانه خالی نمی‌کرد. در محیط خانواده آرام و متین بود چنانکه همه او را دوست می‌داشتند. در کارها بسیار جدی و مطمئن بود و احساس مسئولیت می‌کرد. مردم‌دار، خوش‌فکر، مؤدب و پاکیزه بود و به راستی که خلوص و ادب و رفتار او می‌تواند برای همگان سرمشق و الگوی خوبی باشد.

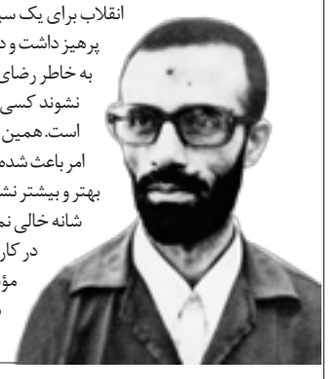

شهید جواد فکوری

فکوری جزو بزرگانی بود که پله‌پله، نردبان ترقی را طی کرد و وقتی به جایگاه خلبانی و کسوت هدایت جنگنده‌های ایرانی رسید، کمال واقعی را با تمام وجود حس و لمس کرد. فکوری می‌گفت: «ارتش جمهوری اسلامی ایران هم دوش با سایر رزمندگان، پاسداران دلیر و نیروهای بسیج، به طور قطع پیروز خواهد شد و امیدوارم در آینده‌ای نه چندان دور به این هدف نهایی خود که پیروزی است، برسیم.» در مصاحبه دیگر چنین گفته بود: «ما اگر خود را به مرحله خودکفایی و استقلال اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی نرسانیم، مسلماً نمی‌توانیم ادعا کنیم که انقلاب را به پیروزی رسانده‌ایم. این جنگ تحمیلی برای هر چه بیشتر وابسته کردن امپریالیسم و به دنبال محاصره اقتصادی علیه این ملت توسط امریکا طرح‌ریزی شده و ما باید بدانیم برای کسب پیروزی در این جنگ، همچون مسلمانان صدر اسلام در شعب ابیطالب که سه سال تمام در دره‌ای خشک و در شرایط دشوار اقتصادی زندگی کردند و حاضر به وابستگی نشدند زندگی کنیم، اگر شده با چنگ و دندان بجنگیم و ایمان داشته باشیم، خدا ما را یاری خواهد کرد.»

شهید موسی نامجو

همسر شهید نامجو روحیه و رفتار وی را چنین توصیف می‌کند: «از وقتی سعادت همسری این مرد بزرگ را پیدا کردم، دگرگونی سیاسی در زندگی من به وجود آمد و با کمک و ارشاد او، شور و شوق نهفته مذهبی‌ام شکوفا شد. تحت تأثیر اعتقادات شهید نامجو، تلاش می‌کردم خودم را به او برسانم و معلومات علمی و اجتماعی‌ام را بالا ببرم. سید موسی در طول زندگی پربرکتش، نه تنها همسری نمونه و شایسته برای من بود بلکه حکم آموزگاری پرحوصله را داشت که در همه مراحل زندگی، مرا راهنمایی می‌کرد. شهادت آرزوی ایشان بود. در نیمه‌های شب، وقتی به نماز می‌ایستاد، با خدا راز و نیاز می‌کرد و با اشک و ناله‌های بلند از خدا آرزوی شهادت می‌کرد. او در مورد شهادتش با بچه‌ها صحبت کرده بود و آنها را آماده شهادت خود کرده بود. البته این آمادگی را از سالها قبل به من داده بود و از من خواسته بود در صورت شهادت او اصلا گریه نکنم.» شهید موسی نامجو در روز ۷ مهرماه ۱۳۶۰ هنگامی که به همراه جمعی از فرماندهان قصد رجعت به تهران جهت عرض گزارش خدمت امام(ره) داشتند دچار سانحه شدند و هواپیمای ایشان در نزدیکی کهریزک سقوط کرد.

شهید حسن آبشناسان

زمانی که صدام خیلی از شهرها را موشک باران می‌کرد، آبشناسان نامه‌ای با این مضمون به او نوشت: «اگر جناب صدام حسین ژنرال است و فنون نظامی را خوب می‌داند و نظریه‌پرداز جنگی است، پس به راحتی می‌تواند در دشت عباس با من و دوستان جنگ‌آورم ملاقات کند و با هر شیوه‌ای که می‌پسندد، بجنگد، نه اینکه با بمب‌افکن‌های اهدایی شوروی محله‌های مسکونی و بی‌دفاع را بمباران کند و مردم را به خاک و خون بکشد.» صدام حسین در جواب نامه ایشان، ژنرال قادر عبدالحمید را با گروه ویژه‌اش به دشت عباس که جولانگاه آبشناسان و شیران ایرانی‌اش بود، فرستاد تا آن ژنرال عراقی، در اصطلاح یک جنگ تخصصی را به وی نشان بدهد. دلاور دشت عباس که سال‌ها قبل در اسکاتلند، عبدالحمید و گروهش را در مسابقه کوهنوردی ارتش‌های منتخب جهان شکست داده بود، بار دیگر در نبردی حقیقی مقابل ژنرال عراقی قرار گرفت و بعد از یک درگیری طولانی، وی و لشکرش را شکست داد و توانست تعداد بسیاری، از جمله خود عبدالحمید را به مدد نیروهای کارآزموده و جنگ‌آورش به اسارت بگیرد. امیر سرتیپ کیانی درباره شهید آبشناسان می‌گوید: «در عملیات قادر، ایشان به دیدگاه تاکتیکی آمد (جایی که با دشمن فاصله کمی دارد). آن شهید بلافاصله دستور داد تا چادری برای نماز برپا کنند تا نماز به جماعت برگزار شود. در آن موقع گلوله‌های دشمن برسر ما می‌بارید و تعدادی از پرسنل از شرکت در نماز جماعت اضطراب داشتند. شهید آبشناسان متوجه موضوع شد و گفت عملیات ما و جنگ ما برای نماز است. به دنبال فرمایش آن بزرگوار، همه در نماز جماعت شرکت کردیم و نماز عاشقانه‌ای اقامه شد.»

شهید علی صیادشیرازی

یک سال پس از شروع جنگ تحمیلی و پس از شهادت فرماندهان شهید فلاحی، فکوری، کلاهدوز، نامجو، جهان‌آرا و انتصاب سرلشکر ظهیرنژاد به سِمَت رئیس ستاد مشترک ارتش در ۹ مهرماه ۱۳۶۰، سرهنگ صیادشیرازی با فرمان حضرت امام خمینی (ره) به سمت فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران منصوب و وارد جبهه‌های غرب و جنوب شد. در طول حدود پنج سال انجام وظیفه در این مسئولیت خطیر، عملیات‌های سرنوشت‌سازی چون طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و دهها نبرد دیگر با هدایت و فرماندهی او انجام شد که موجب بیرون راندن دشمن از خاک سرزمین اسلامی ایران گردید. آن شهید والامقام در صحنه‌های نبرد با ضدانقلاب و جنگ تحمیلی بارها مجروح شد و با همان حال مجروحیت به مبارزات خود ادامه داد. وی لایق آن شد که رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی(ره) در پایان مسئولیت وی در سِمت فرماندهی نیروی زمینی او را این‌گونه توصیف فرمایند: «با تقدیر از زحمت‌های طاقت‌فرسای سرکار سرهنگ صیادشیرازی که با تعهد کامل به اسلام و جمهوری اسلامی در طول دفاع مقدس، از هیچ‌گونه خدمتی به کشور اسلامی خودداری نکرده و امید است در آینده نیز در هر مقامی باشد موفق به ادامه خدمت‌های ارزنده خود باشد...»

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۶۸

گفت‌وگو

روایتی کوتاه از زندگی تا شهادت سید عبدالله حسینی در گفت‌وگوی «جوان» با یکی از اقوام شهید

ماند تا در راه خدا قربانی شود

صغری خیل فرهنگ

سیدعبدالله حسینی زاده نوشهر و بزرگ‌شده نظرآباد کرج بود. پدر و مادری کشاورز داشت و زندگی‌شان کم و زیاد با خوشی و سادگی می‌گذشت تا اینکه غیرتش او را رهسپار راهی بی‌بازگشت کرد. شهید حسینی در کودکی بارها و بارها تا آستانه مرگ پیش رفته بود اما خدا می‌خواست او را به هنگام روز واقعه و میدانداری در جبهه‌های جنگ نگه دارد. سید ماند تا با شهادت از دنیا برود. شهید عبدالله حسینی متولد سال ۴۶ بود و سال ۶۶ نیز به شهادت رسید. در نبود پدر و مادرش که حالا چند سالی می‌شود هر دو به فرزند شهیدشان پیوسته‌اند، از عروس خانواده حسینی‌ها خواستیم تا مختصری از زندگی شهید حسینی را برایمان بازگو کند. در روایت زیر داستان زندگی شهید حسینی را از زبان همسر برادرش پیش رو دارید.

تلاطم زندگی و مرگ

وقتی من وارد خانواده حسینی‌ها شدم، سیدعبدالله تنها چهار سال داشت. متولد اول بهمن‌ماه سال ۱۳۴۶ بود. خدا را شکر خانواده شهید بسیار مؤمن و مذهبی بودند و من از حضور در جمع این خانواده احساس خوبی داشتم. خوب یادم هست شهید شش سال بیشتر نداشت. وقتی می‌شنید کسی قسم می‌خورد می‌گفت قسم نخورید خدا خیلی بزرگ است. عبدالله مهربان و دوست‌داشتنی بود. از همان کودکی به همت مادر مرحومش قرآن یاد گرفت و مادرشان حتی برای او مربی خصوصی قرآن هم گرفت. همین قرابت با کلام الهی باعث شد نوجوانی مؤدب و متین بار بیاید. ادب و متانتش باعث می‌شد همه دوستش داشته باشند. یک جوان مذهبی و مؤمن و با اخلاق که در کنار فعالیت‌های قرآنی، کار هم می‌کرد و چون به امور فنی بسیار علاقه داشت، از سن کم رفت مکانیکی یاد گرفت و آنقدر تبحر پیدا کرد که موتور خودرو را باز می‌کرد و می‌بست. نمی‌دانم خدا برای عبدالله چه رقم زده بود. او بارها و بارها در تلاطم زندگی و مرگ قرار گرفت. یک بار به شدت تصادف کرد. بار دیگر در دریا تا آستانگی غرق شدن پیش رفت. یک بار هم نزدیک بود که تریلی ایشان را زیر بگیرد اما همه آن اتفاقات به خیر گذشت. گویی ماند تا در راه خدا قربانی شود. کمی که بزرگ‌تر شده بود به مادرش گفته بود مادر جان من باید بمانم تا شهید شوم. زمان جنگ ایران و عراق به خدمت سربازی رفت تا آنچه در توان دارد برای نظام هزینه کند. قد بلند و رشیدی داشت و تکاور ارتش شد.

تکاور میدان

من گاهی که نامه‌های شهید از جبهه را مرور می‌کنم، می‌بینم سراسر عشق است و دلدادگی به خدا. همه نامه‌هایش با این عنوان آغاز می‌شد: به نام الله یگانه پاسدار حرمت خون شهیدان، ..... هر بار هم که خودش به مرخصی می‌آمد از حال و احوال و شرایط منطقه و جبهه می‌گفت. همه آن خاطرات را با شور و شادی تعریف می‌کرد. سعی می‌کرد فقط از خاطرات خوب و شیرین روزهای جبهه و جهاد برایمان صحبت کند تا از جنگ چیزهای خوب در یادمان بماند. شعری به این مضمون می‌خواند: در روز جنگ فاتح میدان تکاور است... نور دو چشم ملت ایران تکاور است...

مادر بگذر از من

مادرشوهرم مثل هر مادر دیگری از رفتن فرزندش به جنگ نگران بود. اما سیدعبدالله به شوخی می‌گفت: ننه‌جان چقدر به من شیر دادی بروم سر کوچه بخرم و بیاورم. می‌گفت ننه ببین شکلات را چطور می‌پیچند. یک روز هم من را اینطور برایت خواهند آورد. مادرش می‌گفت نگو دلم می‌لرزد، ناراحت می‌شوم. سید می‌گفت: مامان ما باید برویم و باید بگذری از من. این همه پسر را بزرگ کردی برای چه؟ روز آخر را خوب به خاطر دارم بسیار زیبا و رعنا شده بود. آن روز گفت شما را به خدا می‌سپارم و می‌روم. در آخرین مأموریت به دوستش نامه‌ای داده بود که عازم مأموریت هستم و نمی‌دانم باز می‌گردم یا نه؟

خبر آمد خبری در راه است

سیدعبدالله در تاریخ ششم مرداد ماه ۱۳۶۶ در عملیات نصر ۴ منطقه میمک به شهادت رسید. پیکرش را بعد از دو هفته به خانه آوردند. ابتدا پیکرش در منطقه مورد محاصره عراقی‌ها قرار داشت که همرزمانش شبانه با بستن طناب به کمرش آرام آرام او را از منطقه مورد نظر به سمت نیروهای خودی می‌کشند و اینگونه پیکرش به آغوش خانواده بازگشت. شهادتش تقریباً مصادف شده بود با واقعه کشتار حجاج ایرانی در خانه خدا. یکی از همرزمانش به در خانه ما آمد و خبر شهادتش را به شوهرم داد. ساعت ۸ شب بود. همسرم چیزی به مادرش نگفت. فردا صبح بعد از اطمینان از شهادت ایشان، مادرش را در جریان قرار داد. بعد از شهادت سید وصیتنامه‌اش را پیدا نکردیم. اما همیشه می‌گفت: به عشق خدا، پیامبر و دفاع از اسلام می‌خواهم بروم. از مادرم می‌خواهم من را حلال کند. (۱۳ سال بیشتر نداشت که پدرش به رحمت خدا رفت) همیشه پشتیبان ولایت فقیه باشید تا این انقلاب به دست صاحب اصلی‌اش برسد.

جدول

از راست به چپ

■ ۱- آسوده‌خاطر - برگزیده ■ ۲- بالای کشتی - علت و موجب - راه فرار ■ ۳- ردیف بافتنی - حرف فقدان - دست کم - تنگ‌هم ■ ۴- رود روسیه - اتمسفر - عتاب ■ ۵- نام - نوعی آتش‌زنه - خرد - مادر لر ■ ۶- راه شاعرانه - دروازه‌بان آرسنال انگلیس - همراه جلز صدای سوختن روغن است ■ ۷- بهترین سرگرمی - قوی و ستبر - هر نوع رستنی ■ ۸- نوعی حلوا - نی‌زدن - الکتریسیته - نقش هنری ■ ۹- میوه خون‌ساز - آتش - معتمدان ■ ۱۰- شیر - چکاوک - نور اندک ■ ۱۱- ابر غلیظ - بلای بنیان‌کن - از محبت دیو... می‌شود - سرسرا ■ ۱۲- اولاد پیامبر - کشیش - مار خورده شده ■ ۱۳- خالص - شنونده - مجازات شرعی - از اقمار مشتری ■ ۱۴- از توابع بیجار - خیط‌شده - برده مونث ■ ۱۵- جانوری پستاندار از خانواده موش - آزمایشگاه

از بالا به پایین

■ ۱- بازیکن خط حمله فوتبال - جار و جنجال؛ دادوفریاد ■ ۲- نشست - چاق - بهشت شداد ■ ۳- خدای خورشید مصریان - ناپیدا - برنا - پوست گندم یا جو ■ ۴- جمع غریب - پارچه استریل - پسوند شباهت - یک مجموعه کامل ■ ۵- پدر حضرت داود - وسیله‌ای ایمنی در یک مدار الکتریکی - کندن گل ■ ۶- زیرپامانده - بزرگ‌منش - به معنی پسندیدن است ■ ۷- ماشین راه‌سازی - اهلی - دالانه فرهنگستان ■ ۸- خمیازه - تاس - نشاط و شادمانی - کتاب ابن‌سینا ■ ۹- جامه - به دست آوردن - شیرینی مخصوص تبریز ■ ۱۰- دومین سوره قرآن - تخته‌های زیر ریل قطار - آواز دسته‌جمعی ■ ۱۱- ضروری بودن - پرنده‌ای خوش‌آواز - رنگ گیاهی ■ ۱۲- رفوزه - سایه - چانه گیلانی‌ها - اصلاح متن ■ ۱۳ یاغی - باهوش - دستگاه نساجی - بازی محلی ■ ۱۴- برکنار و غیرآلوده - واسطه - پرافتخارترین ورزشکار المپیکی ایران ■ ۱۵- این غذا بیشتر در استان فارس طبخ می‌شود - پول ونزوئلا

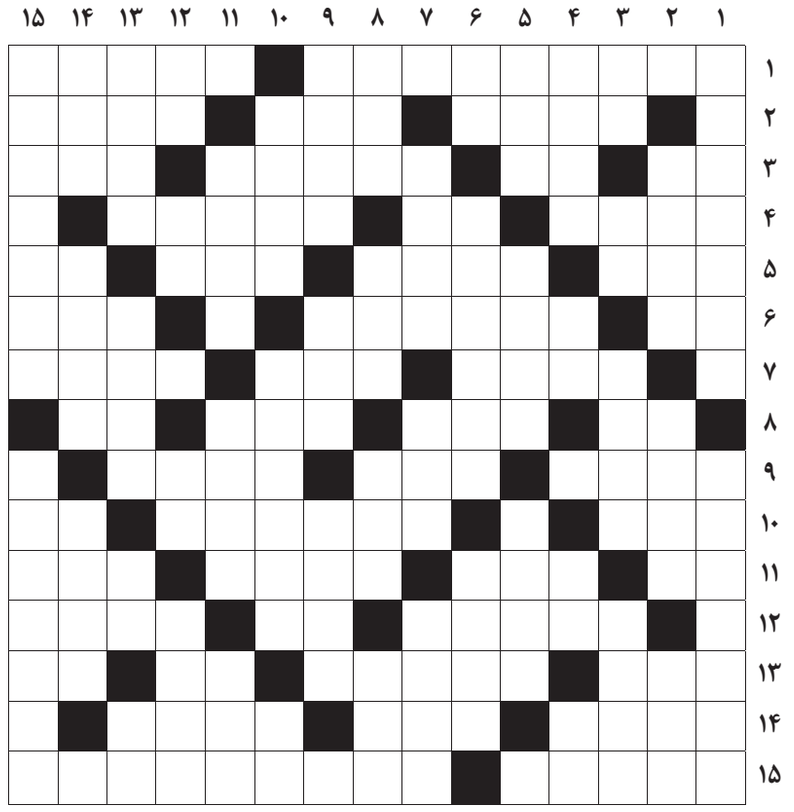

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸	۶							
			۱	۷	۵		۶	
						۷		
							۷	۵
۱	۹	۲						
				۴	۸			
	۲	۳						
			۶	۵	۹			
۶					۲	۱	۹	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۰۶۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	پ	ا	■	ه	م	د	س	ت	■	ق	ی	د	ا	ر
۲	گ	ل	ب	و	ل	س	ف	ی	د	■	ا	ک	ت	ی	و
۳	ا	و	■	ا	و	ک	ی	■	ب	ا	ه	ر	■	و	د
۴	ه	ا	ی	ل	■	و	ن	ک	■	و	ر	و	ن	ا	■
۵	ی	ر	م	و	ک	■	ه	ی	م	ن	ه	■	چ	ن	س
۶	■	■	ی	ر	ا	ق	■	ل	ا	د	■	د	و	م	ا
۷	ر	ا	ن	■	م	ا	ک	و	ل	■	ت	ر	ا	خ	م
۸	و	ر	■	ش	و	ف	ر	■	ر	س	و	ا	■	و	ر
۹	ز	ک	ر	ی	ا	■	گ	ت	و	ن	د	■	ج	ف	ا
۱۰	ب	ی	ا	ت	■	ک	د	ر	■	گ	ا	ب	ن	■	■
۱۱	ه	و	م	■	س	ن	ا	ش	و	■	ر	ا	و	ی	ز
۱۲	■	ل	ا	ه	و	ر	■	ی	ا	ل	■	ر	ا	ه	ن
۱۳	ب	و	■	ر	ن	د	ی	■	ر	و	ن	ی	■	و	ن
۱۴	ا	ژ	د	ه	ا	■	س	م	ا	ق	م	ک	ی	د	ن
۱۵	ت	ی	ش	ر	ت	■	ر	و	ن	ا	س	■	ک	ا	ه